

آستوریاس شاعر دورگه



میگل آنخل آستوریاس استاد و مدارکش را به کتابخانه ملی پاریس اهدا کرد. طی مراسمی که بدین مناسبت برگزار شد، لئوپولد سدار سنگور به منظور تجلیل از او سخنرانی کرد. متن این سخنرانی که به آثار آستوریاس اختصاص یافته، در شماره فوق العاده مجله اروپ منتشر شد. شرح نهایی این سخنرانی بدین مضمون است:

نژادپرستی، که متبدلترین اشکال آن نازیسم، تبعیض نژادی و تفکیک نژادی است، در نیمه دوم قرن بیستم، به رغم پیشرفت تمدنها، مدام چنین وانمود می کند که تمدنهایی چون نژادهایی خالص و دست نخورده اند، و این نژادها - اگر نه آن تمدنها - در اکثریت اند، و به همین منوال بسیار هم خوب است.

اما رخدادهای و نتایج ساده آماری نشان می دهند که این ادعا از خلوص کمتری برخوردار است. برای اینکه به اصل موضوع بپردازیم باید فقط در مورد کسانی بحث کنیم که اساساً خود را دورگه می دانند. به ویژه مردم آمریکای لاتین، جزایر آنتیل، و آسیای جنوب شرقی - از پاکستان تا آخرین جزایر اندونزی. بر اساس آمار سازمان ملل، تعداد دورگه ها بسیار زیاد است: یک میلیارد و دویست میلیون مرد و زن، یعنی یک سوم جمعیت کره زمین.

آستوریاس، با توجه به تاریخ تحقیر و بدبختی هایی که فرد دورگه سالهای سال دچار آن بوده است - بدبختی هایی که در زمان قدیم درگیرشان نبوده - درسهای پل ریوئه را بر سردر سراسر زندگیش آویخته بود. ریوئه، در زمانی نه چندان دور، مردم شناسی را به ما آموخت، و تولد تمدنهای بزرگ باستانی در سراسر زمین، از سواحل مدیترانه و تمدن مصر تا تمدن "مایا"؛ و اتحاد فرهنگی تنگاتنگ میان سه نژاد سفید، زرد و سیاه را معرفی کرد (من این نامها را صرفاً بر حسب ترتیب الفبایی آوردم).^۱

1. Blanche, Faune; Noire,

خصوصیت برجسته آستوریاس سرودن اشعار هندی و احیای خدایان هندی در نوشته‌های پیش نیست، بلکه زنده ساختن دورگه حاصل از آمیزش خون خروشان اسپانیایی و هندی و حتی آفریقایی است.

برای شناخت فردی چون آستوریاس، باید از عرصه نقش انسانی هند و اسپانیایی سخن گفت. آستوریاس چندان تمایل نداشت که درباره آثارش توضیح دهد. اما خوشبختانه چنین پیش آمد که در رودربایستی دوستی قرار گرفت و در "پیشگفتار" منتخب اشعارم به زبان ایتالیایی - چاپ "ریزولی" - در کنار توضیحاتش درباره شعر سیاهان، برای تفهیم بیشتر به توضیح درباره تجربه و کارش پرداخت.

تشابه [کار من و او] در تلاش و کوشش است نه تحقق بخشیدن. زیرا این امر نزد آستوریاس منحصر بفرد است. گرچه دورگه بودن مهمترین عامل نیست، ولی از لحاظ فیزیکی تعیین کننده‌ترین عامل است، چرا که بنیادی است. پس برای درک بهتر آستوریاس از واقعیتها آغاز کنیم و به رخدادها بپردازیم.

آنچه در درجه اول حائز اهمیت به نظر می‌رسد این است که او در ۱۹ اکتبر ۱۸۹۹ در گواتمالا از آمیزش خونهای اسپانیایی و هندی چشم به جهان گشود. بنابراین جسماً دورگه متولد شده و حتی دورگه‌های مضاعف است: رگه‌های هندی‌ش نه مفعول خالص و نه اسپانیایی قفقازی الاصل بوده است. پل ریوئه اعتقاد دارد که خون سیاهان در رگهای هندیهای آمریکای حاره‌ای جریان داشته است. الکساندر وون ووتنو این موضوع را در "نخستین جشنواره جهانی هنرهای آفریقایی" تأیید کرد. در مورد اسپانیایی‌ها هم می‌دانیم که مانند سایر ساکنان سواحل مدیترانه، از آمیزش خونهای مختلف زاده شده‌اند: از ایبریها و سلتها و فنیقیها و یهودیان گرفته تا ژرمن‌ها - که به قصد جنگیدن در آفریقای شمالی از شبه‌جزیره اسپانیا و پرتغال عبور کردند - و موریانیایی‌ها که از کرانه سنگال می‌آمدند و به مدت هشتصدسال یک‌سوم همین شبه‌جزیره را در اشغال خود داشتند. و برای این که تا رنگیان نواحی خلیج فارس پیش سروریم، اگر یونانیان باستان آخرین موریانیایی‌ها را مور نامیدند، به خاطر "رنگ تیره" پوست آنها بود. در واقع موریانیایی‌ها بربرهای دورگه حاصل از آمیزش خون سیاه بودند.

آستوریاس تمام این حقایق را رفته‌رفته در طول حیات پر بارش آموخت، و با این همه از همان کودکی خود را دورگه می‌داند و دورگه بودن خود را می‌پذیرد. با چشمهای اندکی بادامی و بینی قوزدار و گونه‌های برجسته‌اش. در تمام مدت زندگی‌اش، سال به سال، همانطور که علائم دورگه‌های بیشتر در او مشخص می‌گردد، پیوستگی‌اش نیز به دورگه بودن بیشتر می‌شود، چنان که بعداً "خود را یک‌هندی - اسپانیایی می‌داند و این آمیختگی را در خود پرورش می‌دهد، به منظور ایجاد پیوستگی و اشاعه دادن روح معنویت. زیرا تمدن فقط جنبه فیزیکی ندارد، بلکه به خصوص با قلب و افکار پیوند دارد که از روح سرچشمه می‌گیرد.

برای اینکه ببینیم چگونه نویسنده و به‌ویژه شاعر، همزیستی را در این آمیزش فرهنگی بوجود می‌آورد باید به بررسی عناصر متشکله آن پرداخت.

از رگه‌های هندی‌ش شروع کنیم: از دوران کودکی که سراسر آن در زادگاهش، استان سالاما گذشت. آنجا که شیبا به دایه‌اش لولاریس گوش فرامی‌داد که برایش قصه‌ها و

افسانه‌های هندی نقل می‌کرد. سن و سالی که انسان از دریاچه‌های حواس خود، طبیعت را تا ژرفای هستی خود نفوذ می‌دهد. طبیعت به او الهام می‌دهد و از او الهام می‌گیرد. طبیعت، یا به بیان دیگر: دنیای خارج با شکلها، رنگها و تماسهایش. بگوئیم: نوازشها، تپشها، مغزله‌ها، مشارکتها، دمیدن نفس‌اش در بطن نومرده‌ها و بازگرداندن آنها به زندگی. و این دنیا با همهٔ خشونتها و در عین حال با تمام طراقت‌هایش، در کودک از مجرای "حواس شناور در طراوتی آرامبخش" اثر می‌گذارد. و این همان طبیعت باشکوهی است که گواتمالا به میگل جوان عرضه داشت. همان طوری که او آن را در سرای لندناسال شرح داده است. گواتمالا: مناظر به‌خواب‌رفته در روشنائی، سحرآمیز، پرشکوه، سرسبز. کشوری که تخیل را به شوق می‌کشاند و خیال‌آفرینی کودک را به‌وجود می‌آورد.

هنگامی که در ۱۹۵۷ به پایتخت بازگشت، علاقه‌ای که به امور هندیها داشت، گرچه تحت تاثیر محیط تقلیل یافت ولی به‌کلی از بین نرفت چنان که بعدها، دانشجوی حقوق، پایان‌نامهٔ دکترایش را به "مسئله اجتماعی هندیها" اختصاص داد. این رساله بر یک تحلیل تاریخی و بررسی جامع متکی بود و به‌منظور غلبه بر فقر و جلوگیری از ازدست‌رفتن جان و تن آنها راه‌حلهایی پیشنهاد می‌کرد که نه تنها اقتصادی و اجتماعی بلکه فرهنگی بودند. البته آشنایی نویسنده رساله با شیوهٔ بررسی علمی که بدین مناسبت به آن متوسل شد نیز قابل تأمل است. اما این توجه به‌وجود فرهنگی بود که اصالت پایان‌نامه‌اش را مسجل می‌کرد.

همچنان که خود آستوریاس نقل کرده، در ۱۹۲۳ در پاریس زیر نظارت استادانی درخشان و کم‌نظیر همچون پل ریوئه در مردم‌شناسی و به‌ویژه ژرژ رینو در "مایاشناسی" است که وی با روشی مطمئن و علمی برای روشن کردن ارزشهای تمدن هندی از لابلای متون مقدس، که بعدها در زمرهٔ اسناد کلاسیک شناخته شدند، معلومات خود را قوام بخشید. آستوریاس در پیشگفتار رسالهٔ خود می‌نویسد که در پاریس بود که:

"ولع طبیعی جوانی کم‌کم رنگ باخت و به تدریج از بین رفت... در همان زمان به کلاس درس مایاشناس - ژرژ رینو - در "سوربن" رفتم و زیر نظر این استاد دانشمند مطالعه دنیای آمریکای مرکزی را آغاز کردم. این دنیا بر اثر مطالعاتم تغییر شکل داد، دگرگون شد و تجربهٔ خارق‌العاده‌ای که از دوران کودکی داشتم با لباسهای اسپانیایی از میان برخاست. در آن سالها بود که زبان بومی را آموختم و متن سالنامهٔ ایکزیل و پوپل‌ووهِ را از زبان بومی به اسپانیایی ترجمه کردم. این متون از جنبهٔ مذهبی مایا بسیار اهمیت داشتند. آنها برایم فقط جنبه تحقیقات در تفسیر متون یا مساعی با اهمیت به‌ویژه فرهنگی نبودند، بلکه مظهر یک نیاز میرم فرهنگی "والا" بود که تخصص مرا نیز مشخص می‌کرد. در طول آن سالها در پرتو دنیای دانشگاهی جدی و علمی فرانسه که در سراسر جهان به رسمیت شناخته شده، با ولع توصیف‌ناپذیری توانم را وقف مقایسه کردن، برآورد کردن و بازیافتن اندام پاره‌پاره امپراتوری بزرگ مایا کردم که بعدها آرنولد توین‌بی آن امپراتوری را "یونان آمریکا" نامید."

همین که معلومات دانشجو، همانند مواد معلق در عمق دریای حافظه‌اش جای خود را یافتند، آستوریاس آماده گشت که با همان عظمت و شکوه دنیای مایا، خصایل هندی

را نیز دوباره خلق کند، نه مثل ظهور دوباره عکاسی، بلکه جمع‌آوری و دوباره زنده کردن اعضای متلاشی شده، تنها به‌کمک علاقه‌وافر و درک و فهم "دورگه" که روشش را از استادان فرانسوی و زبان‌شناسان اسپانیایی گرفته بود.

اینک لازم است که به میراث اسپانیایی‌اش بپردازیم. گرچه میگل آنخل در سالام با دایه‌اش به‌زبان مایایی صحبت می‌کرد، اما در خانوادهٔ بورژوازیش ابتدا به زبان فاتحان اسپانیایی لب به سخن گشوده بود. در دبستان و دبیرستان و دانشگاه زبان اسپانیایی را ادامه داد و شاگردی درخشان بود. همانطور که خود به کلود کوفون اعتراف خواهد کرد، نخستین اشعارش در روزنامه‌های محلی و در مجلهٔ "فرهنگ" به‌زبان اسپانیایی انتشار یافت. این آثار چیزی "جز تمرین و طبع آزمایی نبوده است." "تمرین"ها بلی، همانطور که انشاها و توضیحات متون دبیرستانی‌اش بود، اما این "طبع آزمایی" هاست که خصایل صراحت و خردگرایی‌اش را در آستوریاس متبلور می‌سازد، خصایلی که در زبان اسپانیایی موجود است و آموزش زبان فرانسه بعدها آنها را استحکام بخشید.

بدین ترتیب زبان اسپانیایی برای او وسیله‌ای والا گشت. همانطور که آموس سگلادیک در تحقیق به‌زبان اسپانیایی در مورد لارون که به‌آسمان اعتقاد نداشت اذعان دارد، آستوریاس خود را "به‌خصوص پیرو مکتب سبک‌شناسی قرن بزرگ کوودو" می‌داند. برداشتی که می‌توان از این داستان داشت، در درجهٔ نخست سرودهای فاتحان اسپانیایی است که دنیایی جادویی اما منجمد بر اثر آداب و سنن را سرنگون کردند تا به‌جای آن دنیایی مدرن، منطقی و مآلا "موثر بسازند؛ و عاقبت مسیحیت جان‌نشین مذاهب حیوان-پرستی قدیمی شد. به‌زبان اسپانیایی و توسط اسپانیایی‌ها بود که افکار آزادی، پیشرفت انسانی، کار تولیدی، و بهداشت در قسمت بزرگی از آمریکایی که لاتین گفته می‌شود، نفوذ کرد، علوم جدید و صنعتی تدریس شد و دنیای قدیم را به "دنیای جدید" پیوند داد. از این نخستین مطالعه لارون می‌توان و می‌بایست برداشت عمیق‌تری داشت، زیرا که او دورگه است. بنابراین از میراث اسپانیایی خیلی سریع می‌گذرد تا به قلب مسئله برسم: به لب فرهنگ اختلاط نژادی که هم ابزار کار و هم هدف غایی آستوریاس می‌باشد.

زیباترین صفحات "پیشگفتار" دقیقاً همانهایی هستند که جدل هندی-اسپانیایی را پشت سر می‌گذارد و آستوریاس نه در قلمرو قانون بلکه با تکیه به رخدادها نشان می‌دهد که ستیزی بدون راه حل نبوده، و تضادها، اگر خوب بیندیشیم درمانی داشتند، منتها برای مداوایشان باید پا را فراتر می‌گذاشتیم، نه با انکارشان، بلکه با درهم آمیختن آنها به‌طریق دیالکتیک، یکی در دیگری، همانند عشق. به او گوش فرا دهیم:

"حیات فرهنگی آمریکای اسپانیایی مدتی طولانی گرفتار کشمکش‌ها را آشتی ناپذیری بین هندی‌گرایی و اسپانیایی‌گرایی شد... مدت درازی چنین فکر کردند و چنین گفتند که: در "مجادله" ای، که عملاً "چهار قرن به‌طول انجامید (حتی شیوه بیان این مجادله می‌تواند به‌زبانهای حماسی دوران استقلال باز گردد)، انتخاب یعنی ضدیت با یکی از دو عنصر درهم‌آمیخته هندی-اسپانیایی.

سخن کوتاه. هندی‌گرایان اجباراً "ضد اسپانیایی" بودند و همین‌طور اسپانیایی‌گرایان

که آنها را به سنت‌گرایی و قدیمی‌های عقب افتاده‌ای محکوم می‌کردند که سعی دارند ابعاد و مفاهیم میراث ملی آمریکای اولیه را احیا کنند و آن را انتقال دهند. اما این ستیز و این ضدیت کهن به خاطر آن‌همه انتخابهای متناقض در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، این انقباض و انبساط که در تسلسل فرهنگی‌مان، بالاخره به آرامش گرایید و وخامت خود را از دست داد، محدودیت‌ها و ناشنوائی‌هایش پوچ و بیپوده گشت و هیچکس حاضر نشد از آشتی‌ناپذیری میرهن فکری حمایت کند. آشتی‌ناپذیری‌ای که تاریخ با ارائه راه نوین و غیر قابل قیاس، با مهارت از آن اجتناب کرده است.

فقط کافی است که از این دید آستوریاس را بنگریم. حس دوم و گاهی احساسهای دیگر یکی پس از دیگری، در زیر همان احساس ناگهان هویدا می‌شوند: اسپانیایی در پوشش هندی، هندی در پوشش اسپانیایی، هما در ظاهری روشن، و خلاصه همزیستی غنی و دشوار در پوشش عظمت کلمات. قصد دارم برای روشن کردن این حقیقت چند مثال را به‌عنوان نمونه از میان داستانها، افسانه‌ها و اشعار وی ذکر کنم.

باز می‌گردم به لارون که به آسمان اعتقاد نداشت. سگلا با چهار تعبیر مختلف از آن آغاز می‌کند و سپس با کندوکاو در ژرفای کتاب، تعبیر پنجمی را نیز ارائه می‌دهد: منبعی که تعبیرهای دیگر را بارور می‌کند، پرتویی که همه آن تفسیرها را روشن می‌کند. سگلا تصریح می‌کند آستوریاس، که به‌صورتی شناخته‌شده جزو نویسندگان هندی‌گرا جای داده شد، در این اثر خواسته است با روایتش از تسخیر گواتمالا به‌وسیله اسپانیاییها، همراه با تحلیلی از واقعه و بیانی دورگه‌ای، اختلاط دو نژاد را ارائه دهد. و سگلا "کلید رمز" معنا را نشان می‌دهد. این را نمی‌گویم برای اینکه در "نوشتن" رایج است، بلکه در زبان: در کلمات و از آنجا در تصاویر مشابه. در تمام طول داستان، زوج‌گرایی، آمیزش و نکاح مورد سؤال است. استعارات عشقی و زفافی، یا ساده‌لوحانه یا به‌طور شدید، لحن زناشویی می‌گیرند. هدف یا به هر صورت اثرش فرزندی دورگه است: "میوه دو نژاد برای همیشه در هم ذوب شده. مانند دو اقیانوس از خون، متولد هندی از پدری خارجی و مادری هندی، زیر آسمانی که آن شب پنداری تمام ستارگانش به او ارمغان شده است."

از "لارون" به افسانه‌های گواتمالا می‌رویم. این اولین اثر ادبی آستوریاس به نثر است که در غم دوری از وطنش نوشته است. اما آنچه معنا دارد عنوان آن نیست که انگ ورنگ بومی دارد، بلکه محتوای نوشته است که در سه داستان از پنج داستان ماهیتی دورگه دارد و بیش از همه در "پیشدرآمد" آن داستانها، که به‌صورتی نمادین نام "گواتمالا" بدان داده است. می‌خواهم اینک در مورد این پیشدرآمد اندکی تأمل کنم. شهر گواتمالا، پایتخت، شهری است با ترکیبی از گذشته و حال، متشکل از شهرهای قدیمی هندی که جای خود را به شهرهای اسپانیایی داده‌اند. شهرهای اسپانیایی پرهیاهو و درخشنده همچون طلا و ملو از معابد، مجسمه‌ها و الواح هستند. اما شهرهای قدیمی هندی پوشیده از طاق نصرت‌های سفید و پاسیوهای سایبان‌دار و کلیساهای به‌سبک قرون وسطی و مزارع پربارند. در چنین شهری رسالت مردم، با هم‌زیستن است: "خانه من و خانه‌های دیگر".

اگر من شعر "چشم به راه بهار" را برای پایان این بحث برگزیدم بدین خاطر است

که شعر بیشتر از نثر، و این قطعه - که در سرایشب عمر سروده شده - بیشتر از اشعار دیگر آستوریاس می‌تواند تمام ابعاد مسئله را بفهماند. و این چیزی نیست مگر سرنوشت آدمی، مربوط به تمدن جهانی که قهرمانش در این پایان قرن بیستم، دورگه است. به همین دلیل یکی از آخرین اشعار و از طولانی‌ترین و مطمئناً از همه پرمعنا تر را برگزیدیم. همانطور که کلود کوفون، یکی از باشعورترین منتقدین آستوریاس اظهار می‌دارد، در نظر اول اختلافات فاحشی بین اشعار آستوریاس و داستانها و افسانه‌هایش بمنظر نمی‌رسد. همین نکته را در دوران جوانی هر ادیبانی می‌توان مشاهده نمود، و می‌دانیم در آفریقای سیاه قبل از استعمار به همین روال بوده است. با این همه فرقی هست، اما نه در ماهیت بلکه در شکل اثر ادبی. و هنر قبل از هر چیز شکل یعنی شیوه بیان است. در شعر، سخن بافتی تنیده از استعارات ارائه می‌دهد، به‌ویژه بافتی از آهنگها و لهجه‌های موزون. آهنگهایی که خواه با تکرار و خواه در برخورد به یکدیگر جواب می‌دهند. بافتی که به‌سوی آسمان گشوده می‌شود.

اینک بازگردم به شعر "چشم به راه بهار" برای اینکه به ژرفترین معنی آن دست یابیم. موضوع شعر از یک افسانه بسیار مشهور مایایی است که *الی فور* نیز در "تاریخ هنر"ش بدان اشاره کرده است. اما شاعر این افسانه را درک کرده، از نو احیایش نموده و آن را تغییر داده تا با زبان خود تطبیق دهد. همان روشی که با دیگر افسانه‌های گوانتالا نیز انجام داده است.

" در گذشته، تاریکی، عدم، حیات و عزلت‌های بیگران،

قلم‌زن سرنوشت جهان با دو دست قادرش نیز بود

اوست که تنها قادر دوگانه است، زیرا دورگه

با کلام، صدای زنگ‌دار را خلق کرد. "

هنر، اما چیست؟ و شعر چیست، که تمامی هنرها را دربر می‌گیرد؟ صرفاً اصواتی ساده نیست، هر قدر هم که زیبا باشند: "کلامی است که از سحر برمی‌خیزد." شعر حتی فراسوی کلمات است. مجموعه‌ای است از سخنان "برگزیده" و "سوخته" در اخگر الهامات. ترکیبی است سحرآمیز از کلمات، و عملی است حادوبی.

همواره فکر آمیختن، به هم پیوستن، و اختلاط در شخصیت *کوادرسیل*، مرد چهار جادو یعنی چهار هنر بزرگ: شعر، نقاشی، موسیقی، پیکرتراشی متبلور شده است. وی بر پیرباری متقابل آنان در جهانی که از پراکندگی بیرون آمده است تا از نو در یکپارچگی فرو رود، نظارت دارد. تصادفی نیست اگر شعر (در عبارت فوق) در صدر قرار گرفته است. زیرا هنر برتر است، هنرهای دیگر از مجرای آن می‌گذرند و برای موجودیت باید ابتدا از سرچشمه فکر و مآلا کلام سیراب شوند.

لحظه‌ای در سحر کلام تأمل کنیم. عده‌ای گرایش دارند که "آستوریاس داستان‌نویس" را به "آستوریاس شاعر" ترجیح دهند. اعتقاد من این است که اینان او را به‌درستی نمی‌شناسند یا دست‌کم از اعتبار او می‌کاهند. آستوریاس اساساً شاعر است، حتی در داستانهای اجتماعی‌اش. درخت تناور هنرش شاخه‌های گوناگون دارد. آنچه در درجه اول در آثارش جلب توجه می‌کند آهنگ کار اوست: "آهنگ کلمات، آهنگ قافیه‌ها، آهنگ اصوات، و بالاخره آهنگ لهجه‌ها. در بهترین اشعارش به او گوش فرا دهیم:

صدای دلنشین ارگ‌ها یا بیش از آن صدای "ماریمبا" را می‌شنویم. البته استاد زبردست زبان خویش است و با صداها و در عین حال با معنایی آشکار و نهان بازی می‌کند. منظوم کاربرد ریشه‌ها، پیشوندها و پسوندهاست. در گفتار پرجاذبه‌اش، کلمات بدیع و الفاظی در تقلید از صوتهای رنگارنگ خلق می‌کند. سبکی "نو - دورگه" می‌آفریند. این سبک از این نظر به‌ویژه تامل‌انگیز است که آستوریاس زبان اسپانیایی قرن طلایی را به کار نمی‌گیرد، بلکه زبان مورد استفاده‌اش از تماس با زبانهای سواحل مدیترانه (که من در آغاز این سخنرانی برشمردم) و زبانهای هندی آمریکای جنوبی و سایه‌پوستان حاصل شده است. همانطور که در سرفصل نوشته است:

"ما زبان اسپانیایی را به‌کار گرفتیم، آن را با اوضاع و احوال خود تطبیق دادیم، در آن تغییر و تبدیل و دگرگونی بوجود آوردیم، و با آزادی نوینی آن را غنی ساختیم، تا طیف وسیعی از تجربه آمریکایی را بیان نماییم. با درهم شکستن قواعد و صرف و نحو و سخنوری، و وارد کردن آهنگهای محلی (از جمله ترانه‌های هندی بومی) در موسیقی اسپانیایی، این زبان را در گفتار و نوشتار به خدمت گرفتیم. برخی می‌گویند درخشان است. من می‌گویم باشکوه است. با این صفت، بهتر نمایانده می‌شود."

علت این است که در ورای بازی با الفاظ، چیز دیگری نیز هست. در واقع "اگر ما را از جادوگر شعر جدا سازند، مردگان ناطقی بیش نخواهیم بود، با زبانهای سوراخ-شده از تیره‌های الفاظ."

برخلاف بعضی از شاعران معاصر که برای آنان شعر، به‌قول تئودور لوینام "موسیقی کلام" است و "هدف فقط شعر است"، آنچه که در آثار آستوریاس ایمان خواننده را برمی‌انگیزاند - تکرار می‌کنم - اساس سختش در الهام، فکر و احساس است؛ و قبل از هر چیز تصاویر مشابه از سه دوره طبیعی: حیوانی، گیاهی و کانی است، که اغلب فقط احساس برانگیز نیست بلکه شور و شوق و جذابیت نیز به همراه دارد.

"تصویری را گپی کردن، به‌چنگ آوردن آن است. و چقدر در یافتن یکدیگر به کمک تصاویر آسان می‌نماید، بدون کلمه‌ای، تنها با نسیمی از اندیشه."

این سخن، با آنچه پیش از این اظهار شد تضاد ندارد، زیرا نخستین "استعارات" محرک و مفهوم نبودند. آنچه که آستوریاس بر ایمان خوانندگان می‌افزاید، اراده‌اوست که در میان "مردان برادر" باشد تا با آنان حرف بزند، با صدایی واحد و فکری هماهنگ. مردان برادر یعنی مردان دیگر همان کشور و همان قوم، اما همچنین تمامی قومه‌ها، ملیتها و قاره‌ها. ایجاد تمدنی جهان شمول که اختلاطی است از تمدنهای متفاوت. این است رسالت هنرمندان و به‌ویژه رسالت شاعر. این "سپیده دم بهاری"، "دنیای نو" ای است که پایان شعر از آن سخن می‌گوید:

"... که هنرها، مانده خدایان، در میان افراد بشر باقی بمانند،

و جوامع بشری، از موسیقیدانان، نقاشان، پیکرتراشان، شاعران، جواهرتراشان، قلم‌تراشان، تزیین‌کنندگان، سفالگران و گراورسازان لبریز شود.

زیرا سپیده دم بهاری این سرزمین از شهد انسجام گرفته، متعلق به آنان است."